

اے بودی در حرم لامکان
ماک بودی در حرم کبیریا
خوش خرابیدی تو از گم عدم
گاہ در و نرخ روی سازی مشکا
گہ کئی جلوہ در اقلیم فنا
جان من بامن بگو این راز نگو
آفریدہ حق ترا از جنس جان
باز گو با ما سخن اے اہل راز
خاک افشان بر سر نفس تعین
ہمچو آئینہ نما عکس نگار
صاف کن آئینہ دل از حجاب
رہنہ اسے ہادی راہ ہدا
گر نگردی طالبان را دستگیر
از نور روشن کو کب ایمان من
در سخن شد عند لبیب با نوا

چون جدا گشتی بکو راز نہان
از یہ پیدا شد ترا حوض ہوا
خوش نہادی بر سرستی قدم
گاہ دو جنت روی آغوش خلم
گہہ روی در عالم ملک بقا
پیش دل روشن کن از دیدار خویش
از تو افتاد دست شوراندن جہان
از حقیقت غافل افکن در حجاب
چشم دل روشن کن از نور تعین
مے نماید جلوہ رخسار یار
آتش زان در دل این برقرار
زانکہ ہستی در حقیقت رہنا
طالبان ہرگز نگیرند دست پر
برد ہا بگذار از رخ جان من
گفت نشنو تا بگویم راز ما

بسیار از کتب معتبرہ
از صاحب کتب معتبرہ
تالیف شدہ و تصنیف شدہ
و جمیع کتب معتبرہ
میں سے منتخب کیا گیا
یہ کتاب ہے

انہی کا ایک باب دینا
نہایت و این
و ہر گز نہ
بہ جا میں
نہایت و این
نہایت و این
نہایت و این

کہ کئی بتوں کے لیے
کہ اسے بچو وہ نہیں پہلا
کہ خلقی ہو نہ کہ ہوا
فیضان کہ وہی ہے ہوا
دست کا جو وہی ہے ہوا
کہ اسے بچو وہ نہیں پہلا
کہ کئی بتوں کے لیے

تلخ به جلاب مشربین را بخش
 بر سر خوان قناعت دست زن
 باش در گنج قناعت سزگون
 پشت بازن تخت یک کاوس را
 گوید ست آید ترا گنج نقو و
 اخذ از حب و نسیا الخذر
 مسکن هرگز نمی بیند بهی
 ابرو ریزند بهر سیم و زر
 هر دم بهت حقیر است در نظر
 خلق گردد در راه او باد لبری
 بهر که عالی بهت است او با سخا
 زبرد و نقوی نیست این که زهر خلق
 شاز و سواک و تسبیح و ریبا
 پیش و پس گردد در مرد با خلف
 چون بر بینی چند کس پیوده تن

بیش و نان بهر نان چاروی کس
 گریه باشد دست در فرمان سخن
 پامنه از گوشه عزت برون
 سریده از کف ده ناموس را
 ورننداری بهمت عالی پیسود
 بهر نان و زر مخور خون جگر
 زانکه جیب بهمتش دارد بهی
 مسکان را مثل گاؤ خزش
 خوار باشد گریه و با صد هنر
 سرفراز و بر سپهر خبری
 عفو گرداند گناهایش خدا
 صو قی باشی و پوشی کهنه و تن
 جبه و دستار قلبی صفا
 چون خراب به آب و علف
 خویشت را گوی منم شیخ زمن

چنانکه بر سر کتاف
 چنانکه بر سر کتاف
 چنانکه بر سر کتاف
 چنانکه بر سر کتاف
 چنانکه بر سر کتاف

کس که در کتب
 کس که در کتب
 کس که در کتب
 کس که در کتب
 کس که در کتب

کس که در کتب
 کس که در کتب
 کس که در کتب
 کس که در کتب
 کس که در کتب

کس که در کتب
 کس که در کتب
 کس که در کتب
 کس که در کتب
 کس که در کتب

میں ایک وہ کلمہ ہے جو کارسٹا
پسند ہے اور پڑھنے سے لاکھی
لینا ہے اور پڑھنے سے لاکھی
پسند ہے اور پڑھنے سے لاکھی
لینا ہے اور پڑھنے سے لاکھی

و عظ کونی خود نیاری در عمل
مگر تلبیس دریا کاری بود
چون شوی استادہ از ہر خانہ
آن نیاز تو شود اختہ تباہ
چون در ایامت قد آخر قصور
بر مصلی چون نشینی قبلہ رو
خادمان گویند این شیخ زمان
شیخ را لا ہوت باشد منترش
این خوشامد گوی چندین ابدان
از ستایش خویشتن را گم مکن
اے گرفتار آمدی در بند نفس
جانگی پرواز سو سے اصل خویش
چند باشی از مکان خود جدا
خود بدہ انصاف اسی اہل دخل
باتو ہمز است شیطان مہم

چشم پوشی بچو شیطان و نظر
بہر نفس شیطان تر ایت بود
دل بود در گاہ خراے چیلہ سیا
فکر باطل ما کند رویت تبا
ان چرا خوانی نماز بے حصہ
چشم پوشی دل بود جاے گ
چشم پوشید ہست از خلق جہان
شد فنا ذات بقا شد حاصلش
رہزمان اندر بہر زمان اندر بہر تازان
عجب خود بین عجب بر مردم کن
نفس کافر اکمش لبکن نفس
جانگی در ایشان وصل خویش
چند گری در بدر اے بے ریا
دل پرست از کر و مصحف در بغل
کے شوی در راہ حق ثابت قدم

وہ وقت ہے جب کہ
ان لاکھی اور لاکھی
کے اور لاکھی
کے اور لاکھی
کے اور لاکھی

گرناہ اول کا پچھلے خیال
اور پچھلے خیال کا اول
اور پچھلے خیال کا اول

جیت و نیار شسته ز نار نیست
دل نشد هرگز خلاص از جرم آن
گه نگر دی سجده از رو کینه باز
از تضرع سر نه سودی بر زمین
میکنی طاعت تو از بهر ریای
ناید اند خلق مرد او لیاست
صوفیم گوئی نزاری سپیده صفا
نفس کاخ کیش داری در گمین
می کشائی دست از بهر دعای
میکنی از کفر عالم را منسج
شیخ میگوئی و تشییع بدست
یکل واری در و صد آرزوست
اسه رخس از بغض و کیر آراسته
اسه بهل آراسته دست پلید
از بجز میکنی هر سو نظر

سدره در پیش قرن و شار نیست
گه نگر دی از حضور دل نماز
تا شود در راه جنت بر تو باز
گوری و دنیا نشد چشم یقین
گه نگر دی سجده از بهر خدا
مستی بر بهر کار و یار ساست
از گر امتهاست شیخ خود ملا
به شهرت می نشینی اربعین
مرد خواهی از عبادت ربای
میدهی تشکین منم فردا شفیق
صد بستت داری نهان آستین
چراگ دل از دست تو صد بجا دست
از نفاق دوزخ صد پیر بسته
خوش را گوئی منم چون بایزید
خوش را گوئی که هستم باخبر

چو بچه بزرگ با درشن آید
چو بچه بزرگ با درشن آید
چو بچه بزرگ با درشن آید
چو بچه بزرگ با درشن آید
چو بچه بزرگ با درشن آید
چو بچه بزرگ با درشن آید
چو بچه بزرگ با درشن آید
چو بچه بزرگ با درشن آید
چو بچه بزرگ با درشن آید
چو بچه بزرگ با درشن آید

تا زمانه بین او خست
بسوزد ز نفس می پویش
چو کون که نه تبیین
بازی ز سحر جان کبان
زبون کا کبان آنگه آست
ده در دین سکا اجرا کا کا
دین سکا که غم در باختر
نسل از کی کردن جان
عقد اور شهبوت کو مارو
توی کو دل سے با هر سر
ایستار چنان که دل سبیب
نو تو ایستار پیله هوا
خداوند کو کلام باری
یکم فتم اسوار سوار
ده لو فکب بر علم باری

ان یکین جو عقل من لا اوسا
کاه زینت بد او با او
بیطبانی جو با او
دین دنیا کا خانہ زینت
ایستار چنان که دل سبیب
نو تو ایستار پیله هوا
خداوند کو کلام باری
یکم فتم اسوار سوار
ده لو فکب بر علم باری

بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است

بلکه ره تابی جو نمر و د از خدا
حرص افزون میشود از مال و ندر
بادشایان را بیس از بهر مال
بیج جاوید سے گدا سے بنیوا
دولت آید دیگر را بے دین کند
دوستان حق که بیزارند از تو
حسد و نیا چرن گنبد بر دل نگاه
گور گرو در روشن چشم یقین
بهر طاعت نغمه آید حسد مال
لقمه شعیبه جو افتد در شکم
چون سخاوی لقمه سے نادان آرز
پر تو یابد دست گران چرا سباز
چشم شهوت چون کشایدان یقین
چون کجگر مترار سواکت
پس نیاید کار تو علم و عمل

کم کنی خود را نترسی از خدا
قطع گردد حسب فرزند و پدر
خون اخوان و پدر و اندصال
رو بگرداند چه نفس عین از خدا
نفس کافر کفر را نفس پس کند
چسبت حکمت آید میدانی درد
دل جو خارا گردد دش سخت و بیاہ
بسته گردد و بعد از آن در مانعین
مانعنا پدید ترار پنج و ملال
فوت او میکنند سر رشته کم
آفس گرداند دمان حرص باز
دست بهر ظلم گرداند دراز
گور گردد و دیده اہل یقین
شہوت و حرص و ہوا پیدا کنند
از دخل نقد بایمانیت خلل

بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است

بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است
بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است

مولوی فرمود در نظر این بیان
 تو باش اصل اکمال نیست که بس
 بشنود از من گزوستی بر مشیاری
 هر که بنزد این از من عاشق شنید
 بیکر او از خویشش نیز گشت
 هر که او سر باخت اندر کوسه او
 یکسکه شکسته گزند سویم نیکار
 عاشق دیوانه و سرگشته ایم
 هر که بوسه پشت من از بوسه او
 سنبلی از گیسو او شد تا پدیدار
 صد زبان در وصف او سوزن
 در گس پیا چشم از سر کشاد
 شغل سرو از قامت ریای او
 بلبل و قمری به پستان زهره گر
 هر طرف برخاست از و گاه و هوا

بر تو گوید و در عشق اسرار نهان
 تو دره گم شود وصال نیست با
 با تو گویم این سخن را گوش دار
 بیشکله نهد فضل جانان رسید
 بیشک آنکس محرم اسرار گشت
 بنگر و صد بار جانان سوخته او
 جان چه باشد گر بود صد جان نثار
 یار جو یارن گرد در هر در گشته ایم
 سست در شرم خیزد کوسه او
 لاله از رخسار او شد داغدار
 عنبر با صد شوق پیر این کشید
 جام زرین بر کف سیمین نهاد
 سبز و خرم گشت ستر تا پسته او
 هر کجی بالفق و اسرار در
 هر زمان دارند از و کس گفتگو

جمله سخن این مولی
 حکایت عشق است
 در این کلام
 هر که بنزد این از من عاشق شنید
 بیکر او از خویشش نیز گشت
 هر که او سر باخت اندر کوسه او
 یکسکه شکسته گزند سویم نیکار
 عاشق دیوانه و سرگشته ایم
 هر که بوسه پشت من از بوسه او
 سنبلی از گیسو او شد تا پدیدار
 صد زبان در وصف او سوزن
 در گس پیا چشم از سر کشاد
 شغل سرو از قامت ریای او
 بلبل و قمری به پستان زهره گر
 هر طرف برخاست از و گاه و هوا

جمله سخن این مولی
 حکایت عشق است
 در این کلام
 هر که بنزد این از من عاشق شنید
 بیکر او از خویشش نیز گشت
 هر که او سر باخت اندر کوسه او
 یکسکه شکسته گزند سویم نیکار
 عاشق دیوانه و سرگشته ایم
 هر که بوسه پشت من از بوسه او
 سنبلی از گیسو او شد تا پدیدار
 صد زبان در وصف او سوزن
 در گس پیا چشم از سر کشاد
 شغل سرو از قامت ریای او
 بلبل و قمری به پستان زهره گر
 هر طرف برخاست از و گاه و هوا

این کلام
 در وصف عشق است
 هر که بنزد این از من عاشق شنید
 بیکر او از خویشش نیز گشت
 هر که او سر باخت اندر کوسه او
 یکسکه شکسته گزند سویم نیکار
 عاشق دیوانه و سرگشته ایم
 هر که بوسه پشت من از بوسه او
 سنبلی از گیسو او شد تا پدیدار
 صد زبان در وصف او سوزن
 در گس پیا چشم از سر کشاد
 شغل سرو از قامت ریای او
 بلبل و قمری به پستان زهره گر
 هر طرف برخاست از و گاه و هوا

این سنگ را در جگر و کلیه اعضا از موم و روغن
 در کتب دینی آمده است که این سنگ را در جگر
 از موم و روغن در کتب دینی آمده است که این سنگ را
 در کتب دینی آمده است که این سنگ را در جگر

این شنیدم نغمه چنگ رباب
 مستطرب از شوق طرب چون ساگر کرد
 یار را می بین تو در هر آئینه
 هر چه آید در نظرانه جز در وکل
 هر چه بینی در حقیقت جمله اوست
 عارفانز نقش چه زیبا چه پشت
 مرغ و باهی مور و مار و شیر تر
 سنگ خار اعلی کن یا قوت و دور
 هر چه باشد آب آتش باد و دناک
 قادری گو آفرید از قطره پاک
 گوهر جان مطلع اقرار اوست
 یار در تو پس چرا فی بسے غیبر
 اے گرفتاری به بند نام و سنگ
 اوست پیدا و تو تو از خویش گم
 ناگهان بر خیزی افتی در دناک

سینه بریان شد ز سوز دل کباب
 از ترانه نور سوز آغاز کرد
 سوز ساز اوست در هر طنطنه
 بوم صحرای بلبس بتیان و گل
 شمع و گلگون سروانه بلبس هم از دست
 صورت هر نیک بدر خود نوشت
 چشمه و باران و حیوان برق و بر
 ظلمت شب تیره نوریاه و خور
 جمله را مخلوق کرد از صبح پاک
 نقش بسته در صدف از حشر آب
 معدن جان سخرن اسرار اوست
 یار در خود تو چه گردی در بدر
 شیشه ناموس را بشکن بسنگ
 مرگ آید ناگهان گوید که قم
 روز محشر منفعل خیزی رخا

این سنگ را در جگر و کلیه اعضا از موم و روغن
 در کتب دینی آمده است که این سنگ را در جگر
 از موم و روغن در کتب دینی آمده است که این سنگ را
 در کتب دینی آمده است که این سنگ را در جگر

کیاوست

این سنگ را در جگر و کلیه اعضا از موم و روغن
 در کتب دینی آمده است که این سنگ را در جگر
 از موم و روغن در کتب دینی آمده است که این سنگ را
 در کتب دینی آمده است که این سنگ را در جگر

ایک جا کے لئے کہ جس کا نام ہے
 وہاں جا کر رہنا چاہئے
 اور اگر وہاں نہ جا سکے
 تو اسے وہاں سے ہٹا دینا
 چاہئے اور اگر وہاں سے ہٹا دینا
 ممکن نہ ہو تو اسے وہاں سے
 ہٹا دینا چاہئے اور اگر وہاں سے
 ہٹا دینا ممکن نہ ہو تو اسے
 وہاں سے ہٹا دینا چاہئے

تا کہ لڑکھوت برآید ابن صدقا
 جفت باشد سچو نابینار و سے
 اسے خلیفہ زار و بسن تابکار
 رحم کن بر حال خود اسے بوالہوس
 با خدا ہر دم ہمہ گوی دروغ
 ہر زمان گوی کہ من کو پشم
 چون شود فردا کہ سر گیم کار
 رو سے دل شویم ز آب توبہ تاز
 گوش نفس خویش را مالش دہم
 عہد و پیمان بگفتی چون شب شود
 بگزم از ہر چہ باشد کم و بیش
 ساقی مہر و شراب محل کباب
 شاد خورشید رو سے تند خو
 گر بدست آید در آغوش شمشیر
 اگر شود موجود اسباب طرب

جسرتا و احسرتا و احسرتا
 کور و گریز خیزی در سو اسوی
 تاب کے بیگانہ گردی شرم دار
 باز گرد و توبہ کن در ہر نفس
 از دروغ تو چہ آفراید فروغ
 بیخ اغیار از دل خود بردہ کتم
 دل ز خانہ عشق او سازم نگار
 با وضو سے خون دل سازم نماز
 از ہوا ہستی خود وار ہیم
 دل پئے جو ایسے ابن مطلبی
 دل بخواز مگر باطل نام خوشی
 سطرک دلبر و آہنگ رباب
 دلبری عازہ مگری این عشوہ جو
 شربت ہر تلخ و شیرین اجنبی
 صرف بیباکی کنی اوقات بیبا

میں نے وہاں سے ہٹا دینا
 چاہئے اور اگر وہاں سے
 ہٹا دینا ممکن نہ ہو تو اسے
 وہاں سے ہٹا دینا چاہئے

۱۵
 وہاں سے ہٹا دینا چاہئے
 اور اگر وہاں سے ہٹا دینا
 ممکن نہ ہو تو اسے وہاں سے
 ہٹا دینا چاہئے

بہاؤ الدین زکریا
 کوہستان کے ایک
 اور اگر وہاں سے ہٹا دینا
 ممکن نہ ہو تو اسے وہاں سے
 ہٹا دینا چاہئے

بجز آنکه در این کتاب که در این راه است
بسیار از این کتاب که در این راه است
بسیار از این کتاب که در این راه است

خواه چون آید ترا کسی بجای
باش که بجز عدم خیزد و ننگ
تا ترا فرصت بود کاری بساز
رو که در ملک بقا سلطان شوی
عاشقانه تاج شاهی بر سر ست
پیر که از او نفس کیمد خویش نشست
ای شرف نشاندند سالک گفت
چشم بند و گوش بند و لب بند
زهد و تقوی نیست ای ابل خون
سگر کنی پائین و بالا پا کنی
همچو مجنون عشق داری در محاز
گاه چون شیر خوری خون جگر
ای حقیقت دان گزین از محاز
چند چینی لاله و سرن و ورد
چند در کثرت نمائی خویش را

چون پلنگ مرگ داری در قفا
با قیامت خسی اندر گورتنگ
است تازی زین کوی یازمی باز
ناظره منظوران جهانان شو می
ساقی بهرم لب لب ساغر است
عاقبت برگرسی مقصد نعت
گر بگرد این بیت را بسوز
گردد بینی سترخی بر باخشد
بهر شهرت میلنی خود را نگون
از ریاضت خلق را شید کنی
همچو لیل رخ نمائی در نیاز
گه زنی چون گویند تشنه لب
چند باشی در مقام حرص و آز
چند بینی رنگ شکر و سوز و زرد
یک زمان در خانه وحدت بیا

بسیار از این کتاب که در این راه است
بسیار از این کتاب که در این راه است
بسیار از این کتاب که در این راه است

اگر باغی که گمانه لایق
بانی بهر اندام و دست
دو دهر

دو دهر
دو دهر

کماوت پیسری

بسیار از این کتاب که در این راه است
بسیار از این کتاب که در این راه است
بسیار از این کتاب که در این راه است

بسیار از این بیتی که در کتاب
 کیست که در این بیتی که در کتاب

عشق ده تا به بجز ساز و مرا
 عشق باید تا دهد جام شراب
 با ده عشق از غم جانانه است
 عشق کو تا حالت مستان دهد
 ای خوش آن کور تان از خودی
 هیچ میدانی که اصل عشق چیست
 حسن جانان چون نظر در خویش کرد
 عشق چون جبریل در معراج حسن
 عاشق معشوق گردند هر دو یک
 ای که گشتی واقف از اسرار عشق
 سر بیاورد زیر پای عشق نه
 عشق بازی نیست کار بو الهوس
 اگر کنی جان را تو بر جانان نشاء
 کشنگان عشق را جان دگر
 تا توانی اسے دلا در عشق کوش

یا ده گو به با و سر ساز و مرا
 عشق سازد ساغر می آفتاب
 سر که خود از خوشی تن بیگانه است
 عشق کو جام از کف جانان دهد
 صاف کرد از زر نیکی و بدی
 عشق بر او حسن جانان زندگست
 گشت شید عشق را در پیش کرد
 بر سر عاشق نهد صد تاج حسن
 هم قوی معشوق عاشق نیست تنگ
 نه قدم مردانه اندر کار عشق
 بعد از آن سرور بهوای عشق
 تمام طبعان خاص از سر بر گل
 در عرض کجبان بد صد جان نگار
 هر زمان از غیب حسان دگر
 این حکایت را از عاشق داد

بسیار از این بیتی که در کتاب
 کیست که در این بیتی که در کتاب
 عشق کو تا حالت مستان دهد
 ای خوش آن کور تان از خودی
 هیچ میدانی که اصل عشق چیست
 حسن جانان چون نظر در خویش کرد
 عشق چون جبریل در معراج حسن
 عاشق معشوق گردند هر دو یک
 ای که گشتی واقف از اسرار عشق
 سر بیاورد زیر پای عشق نه
 عشق بازی نیست کار بو الهوس
 اگر کنی جان را تو بر جانان نشاء
 کشنگان عشق را جان دگر
 تا توانی اسے دلا در عشق کوش

عشق کو تا حالت مستان دهد
 ای خوش آن کور تان از خودی
 هیچ میدانی که اصل عشق چیست
 حسن جانان چون نظر در خویش کرد
 عشق چون جبریل در معراج حسن
 عاشق معشوق گردند هر دو یک
 ای که گشتی واقف از اسرار عشق
 سر بیاورد زیر پای عشق نه
 عشق بازی نیست کار بو الهوس
 اگر کنی جان را تو بر جانان نشاء
 کشنگان عشق را جان دگر
 تا توانی اسے دلا در عشق کوش

دور سر پرستی بال افغاری
بوی کار کسک سر افغاری
دور سر پرستی بال افغاری
بوی کار کسک سر افغاری

سوخنده خود را و با حق ساخته
خوش را بسپرد با جانان بست
سوز چون پروانه تا باقی خنجر
تو نیست خرم چنگ و بر چنگ او
کسکه شوی همزنگ آتش بسوز
تا شوی با جانان جانان همسر
بهر سرو خنده و گلشن کامیاب
واسته می خار غمشوی از این آن
شاه می عالم نیز در نیم خور
با گذر از روزی حقیقت او
اندک که ماند به شاه او زود یاد
آب رفته باز سکنه آید به جو
ایچه از آب شمال خوابان
چشم چون بر نیم زنی به خواب
چون خواب از چشم تو گرد زنی

ای خاک جان که خود را باخته
خرم آگس که قمار عشق باخته
بست پروانه بین آگس خنجر
سوخند چون پروانه همزنگ او
در محبت تا نسوزی بال و پر
سوز چون پروانه در چشم نفس
زهد و تقوی چیست آغا ایجاب
یکت مان خوش دل نباشی در جهان
دل به شمع غم پیمان داری گذر
دل بود از هر دو عالم بے نیاز
ای دریغ عمر تو رفته به خواب
عمر تو باشد مثال آب جو
در جهان چون چند روزی بهمان
خلق را بین لعنتان نفس خواب
هر چه می بینی بگرد آب جهان

عادل سے وہ لایکے ہو کر
کل کی توری اور سر افغاری
کل کی توری اور سر افغاری
کل کی توری اور سر افغاری
کل کی توری اور سر افغاری
کل کی توری اور سر افغاری

دنیای دنیا کی توری اور سر افغاری
دنیای دنیا کی توری اور سر افغاری
دنیای دنیا کی توری اور سر افغاری
دنیای دنیا کی توری اور سر افغاری

این را بی هیچ دردی باقی
 سلطان بجا کردن یک پیمان
 کشته ده محطلم رنگین باد
 کوز کرد او را آنکس بیارو
 این بی ده کی روی بین
 کون چو ما او را کون پویا
 اور و او کوسول بودین
 پان قاضی بود قابل کن

دیوان فوق
 دیوان شرح
 دیوان مومن - ۵
 دیوان امانت - ۸
 دیوان تاجیر - ۴
 دیوان شرم - ۳
 دیوان وصل یار - ۳
 دیوان مشتری - ۱۲
 دیوان ضامن - ۲
 کلیات ضامن - ۴
 دیوان حافظ فارسی - ۱۲
 دیوان فیضی - ۱۲
 دیوان ریاض لغات
 دلائل الخیر ترجمه - ۵

فتنه بر پاکشت از دیدر کهن
 دختران با مادران در جنگ
 پس میفکن خویش را در بند دام
 پس هر در دام چون مرغ هوا
 آشیان حرص را آتش ننگ
 دل مده خیمه از خداوند جهان
 داد بر تو آنچه میبایست داد
 بر تو روشن کرد اسرار جهان
 چند باشی بخبر چون گاو خرد
 همچو عاشق هر زمان بیند ترا
 گرنه بیند جانب عاشق نلند
 مر حیا بر عاشقان صد مر حیا
 چشم گردد در روسه جانان نگیرد
 از تو شتاق است او شتاق تر
 بر تو آن مصشوق خود میشد اشود

مهر کم شد از دل فرزند و زین
 چون چنان بر خاست عالم گشت
 نیست مهر در دل هر خاص و عام
 چون عدم شد دانه مهر و وفا
 بند بگسل دام را بر هم بزین
 جز خدا کس نیست با تو مهربان
 شکر نعمت کن که آن رب العباد
 چشم داده گوش و بینی هم زبان
 غافل از یاد خود اسی بے خبر
 نیستی آگاه اطف خدا
 مهربان هم شد چو معشوق مجان
 عاشق صادق کند جان را خدا
 طالبی که در پی جانان شود
 اگر ترا از عشق او باشد خبر
 اگر ترا چشم محبت و اشود

دو زمین عالم - ۱۰
 ده مجلس - ۵
 دولت کبری - ۱۰
 دیوان صفای - ۱۰
 دیوان سنا - ۳
 دیوان نظم - ۱۰
 دیوان مستحاض - ۱۰
 درو تاج - ۱۰
 درای طلسم - ۱۰
 دستور الصدفان - ۱۰
 دستور الصدفان - ۱۰
 دستور الصدفان - ۱۰
 دستور الصدفان - ۱۰
 دستور الصدفان - ۱۰
 دستور الصدفان - ۱۰

از همه مجوری او دوری اقلان
 از دست تو دارم صدفغان
 ای گمان نیز از ترانه دورتر
 از چنین صیدی بود مجبورتر
 شمشیر بختا جمال یارین
 شمشیر یا بنیدر و سوار
 شمشیر یا بنیدر و سوار
 شمشیر یا بنیدر و سوار

<p>با تو نزدیکت ای جان جهان چون تو داری چشم اهل بے نظر این حجاب از دست ای محبوب من پیش مردان میرانے نیکو سیر گر معشوق تو جوئی جهان دبی در تو گرد جهان جانان جلوه گر عارفی گفت است از روی عتق اگر ناری شادی از وصل یار ای مشرف تا چند گردی دور دور چند پیمانی ره دور دور از یک قدم باشد حریم دوست پس منزل جانان بود یک گام تو هر نفس در یاد او گامی بزن مولوی فرمود نشیدی مگر ای گمان از پیر با بر ساخت</p>	<p>ایچو جان مست در تو ای جانان جهان تا که آید روئے جانان در نظر به حجاب است ورنه آن محبوب من جان بجانان ده ز حال خود گذر قالب خود را کنی از جان تری خویش را با چشم معشوقی مگر گوش کن چون این معای بیاب خیز بر خود ماتم بچران بدار قطع منزه با کن ای بے حضور چند رفتی از نشیب از ضرر از چند گردی بچرای بوالهوس بادۀ عرفان بود در جام تو هر زبان از عشق او جامی بزن سنگ گر میبود می گردی اثر صید نزدیکت دور انداخته</p>
--	---

کتاب این نقص است در افسر دول
 گریه کن و زاری ای افسر دول
 رفت همچو خورشید در آب گشت
 رفت همچو خورشید در آب گشت
 دور مندی سو که در آتش نماند
 دور مندی سو که در آتش نماند
 ۲۳۳
 از فراق او بود در تاب و تب
 با او دین دوستی بزم نشین
 بگردیدین تا از چشم بختین
 چون تو مقدر و غلامی غیب
 گریه کن تا خضر بر حال خراب
 بودم در سے عارف صاحب کمال
 کوچه دیبسته از بیم و خیال
 باد شامی کرده در ایتیم دل
 غفلت منقل
 بود از ایام عبادت بے ریا
 سالیما کرده عبادت بے ریا
 در دشت جز ذکر خدا
 در دشت جز ذکر خدا
 چون چنین گزشت او بیدار
 چون چنین گزشت او بیدار
 ویش از آن گمان کرده خیال
 ویش از آن گمان کرده خیال

از زبان الفیبا این است
 از در توکی نشسته تا ایستد
 هر که کرد در گاه نور در آورد
 تا ایستد از در که بپوشان برود
 هر که آمد بر درت ایستد وار
 شایسته مقصود یابد در کار
 آنست که در است من باقی بماند
 با طفیل در بیت آل رسول
 روز محشر در بار بال گرد قبول
 از طفیل بپسندان تمام شود پیوسته

چون عس ستم بر دواج
 از تعلقیها ولم دار و نقد
 ناگهان در گوش آید آید
 دور افتادی حجاب آید
 کسی نهی پاد و حریم آید
 شد پریشان تو به کرد از
 تا کند در راه حق جانان
 تا نشان از عکس و سکه آن
 نفس تو صد حجت آرد
 پیشود لشکین دلت با
 عدل و انصاف بود
 باش منصف تا که صاحب
 در سرم از عشق سود
 شعله بر خیزد و گرد و زنگ
 حاجتم را چون نمی سازی

گفت مسلم است کمال در جهان
 شهوت حرص و هوس گردیم دور
 این تصور کرد چون هر خدا
 از تجر چون نظر کردی بخوش
 تا نگردد در فاع از آن حساب
 منفعل شد شیخ از اسرار خویش
 تا بپسته عهد تازه از خدا
 پاک کن آینه از دل غبار
 آنچه میخواهد دست است چله جو
 حرمت بسکنی بر خود هلال
 چون مسلط بر تو گردد این عرض
 بید کن بانفس تا عادل شوی
 یا آئینی چشم بیسانی بده
 آتش افکن در دلم مانند طور
 ساه باشد از می خواهیم ترا

خاق باری محمد اکرم
 ۲۰۰

خبر الکلام
 خلاصه المصاوی - ۱
 خلاصه رایین - ۲
 خلاصه الفقه - ۳
 عنوان نجات - ۴
 خیالات نوده - ۵
 دیوان شرف فارسی - ۶
 دیوان شرف اردو - ۷
 دیوان تصویر - ۸
 دیوان طفیل - ۹
 دیوان شمیمی - ۱۰
 دیوان حضرت علی - ۱۱
 دیوان شمیمی - ۱۲
 دیوان شمیمی - ۱۳
 دیوان شمیمی - ۱۴
 دیوان شمیمی - ۱۵
 دیوان شمیمی - ۱۶
 دیوان شمیمی - ۱۷
 دیوان شمیمی - ۱۸
 دیوان شمیمی - ۱۹
 دیوان شمیمی - ۲۰

۲۲۲۲
۲۰

DUE DATE

۱۹۱۳۵۱۲۵

۲۹۱۱

